

خاطره‌ای به نام امپراتوری

نویسنده: آرکیلدی مارتین

مترجم: مطهره اسلامی

www.ketab.ir



کتاب‌های بنیادی

مارتین، آرکادی Martine, Arkady

خاطره‌ای به نام امپراتوری / نویسنده آرکیدی مارتین ؛ مترجم مطهره اسلامی.
تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۰. (۴۷۹ ص)

۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۸۲ - ۷۰۷ - ۵

عنوان اصلی: A memory called empire, ۲۰۱۹.

عنوان اصلی: Mort, ۲۰۱۹.

داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۱ م.

اسلامی مطهره - مترجم

۸۴۵۹۸۱۵

۶/۸۱۳

PS۶۳۲۲

www.ketab.ir



خاطره‌ای به نام امپراتوری

نویسنده: آرکیدی مارتین

مترجم: مطهره اسلامی

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

قیمت: ۱۳۵۰۰۰ تومان

شابک: ۵ - ۷۰۷ - ۱۸۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 600 182 707 5

دفتر: تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان لارستان، کوچه حسینی‌راد، پلاک ۱۰ واحد ۲

کتاب‌فروشی: تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷ تلفن:

۰۲۱ - ۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱ - ۸۸۹۱۳۸۷۹

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.



۰۲۱۸۸۹۱۳۰۲۸



www.Ketabsarayetandis.com



ketabsaraye_tandis



@tandisbooks

پیش درآمد



در تیکسکالان^۱ این چیزهایی انتها هستند^۲: نقشه‌ی ستارگان و تخلیه‌ی مسافران. اینجا بالای میز استراتژی کشتی جنگی خرمن سرخ عروج^۳ که پنج معبرپرش فضایی^۴ و دو هفته سفر با سرعتی کمتر از سرعت نور تا پایتخت سیاره شهر تیکسکالان فاصله دارد و می‌خواهد به محض رسیدن دور بزند و به خانه بازگردد، هولوگرافی قرار دارد که نشان‌دهنده‌ی کل فضایی ست که تیکسکالان به آن گسترش یافته است. هولوگراف نقشه‌ای کشیده شده از وقار است با این معنای ضمنی که: همه‌ی این نقاط درخشان، سیستم‌های ستاره‌ای هستند و همه‌شان به ما تعلق دارند. در این صحنه که تعدادی کاپیتان از پشت مرز نشان‌گذاری شده‌ی دنیا به هولوگراف شبیه‌سازی شده‌ی امپراتوری خیره‌اند، هر مرز و هر پره‌ای را از این چرخ بزرگی که چشم‌انداز تیکسکالان از خودش ایجاد کرده است بگیری، باز همین صحنه تکرار می‌شود: صدها کاپیتان خیره و صدها هولوگراف مشابه. و تک‌تک این کاپیتان‌ها سربازانی را به یک سیستم ستاره‌ای جدید برده‌اند و هر آن‌چه از هدایای زهرآلود آن‌جا که توانسته بودند، گرد آورده‌اند: توافقی نامه‌های تجاری و شعر، مالیات‌ها و قول محافظت، سلاح‌های انرژی

1. Teixcalaan

۲. برای توضیحات بیشتر یانویس‌ها رجوع شود به واژه‌نامه افراد، مکان‌ها و چیزها در انتهای کتاب.

3. Ascension's Red Harvest

4. Jumpgate

پوزه سیاه و یا معماری یک قصر جدید برای حکمران که همچون یک انحنای طولانی و زیبا، قلب تابان و بازیگرمعبد خورشید را دربر گرفته است. هریک از این کاپیتان‌ها باز هم این کار را تکرار خواهند کرد، تبدیل یک سیستم ستاره‌ای دیگر به نقطه‌ای بسیار درخشان از یک نقشه‌ی ستارگان.

اینجا در مسیر بزرگ راه تمدن، گسترده در سیاهی بین ستارگان، همان جایی است که وقتی یک کاپیتان به بیرون می‌نگرد و خلاء را نگاه می‌کند، این امید که کسی نگاهش را پاسخ نمی‌گوید، آسوده‌اش می‌سازد. اینجا همان جایی از نقشه‌های ستارگان است که در آن، گیتی میان امپراتوری و هر چه جز آن است تقسیم می‌شود؛ میان دنیا و هر آن چه دنیانیست.

خرمن سرخ عروج و کاپیتانش پیش از آن که مسیر بازگشتشان را به مرکز عالم پی بگیرند، فقط یک توقف دیگر دارند. ایستگاه لسل^۱ در بخش پارزراوانتلاک^۲ قرار گرفته است: یک جواهر تراش خورده‌ی شکننده، یک چنبره^۳ به قطری و پنج کیلومتر که به دور یک میله‌ی مرکزی می‌گردد و در نقطه‌ی تعادل میان یک خورشید مصنوعی و نزدیک‌ترین سیاره‌ی قابل استفاده‌اش معلق است. بزرگ‌ترین ایستگاه استخراج از یک زنجیره ایستگاه معدن‌کاری که این بخش از فضا را تبدیل به ناحیه‌ای می‌کند که دست تیکسکالان به آن رسیده اما هنوز از وزن آن تأثیر نپذیرفته است.

یک شاتل از بالای محور ایستگاه به پرواز در می‌آید، چند ساعتی سفر می‌کند تا به بدنه‌ی متالیک طلایی و خاکستری کشتی جنگی که منتظر اوست برسد، محموله‌اش را تخلیه می‌کند. یک زن، مقداری اسباب و اثاثیه، مقداری تجهیزات و بدون هیچ صدمه‌ای بازمی‌گردد. تا شاتل بازگردد، خرمن سرخ عروج، آرام و سنگین حرکت در راستای مسیری به سمت مرکز تیکسکالان را آغاز کرده است که هنوز متأثر از فیزیک با سرعت کمتر از نور است. هنوز تا یک روز و نیم دیگر از لسل می‌توان آن را دید که آهسته آهسته به نقطه‌ای نورانی آب می‌رود و بعد چشمکی می‌زند و ناپدید می‌شود.

1. Lsel

2. Parzrawantlak

۳. Toroid، شکل هندسی حلقوی میان تهی.

دارج تاراتز راین^۱ لسل در امور معدن چیان، آن شمایل دورشونده را تماشا می‌کند: تهدید خوابالوی عظیمش را که مثل وزنه‌ای معلق است و نیمی از افق قابل مشاهده از نمای مرورگراتاق جلسات مشاوره‌ی لسل را به خود اختصاص داده است. آن لکه‌های همیشه حاضر ستارگان آشنا برای او فقط آخرین گواه عطش تیکسکالانی به فضای ایستگاهی است.

روزی به زودی چنین کشتی‌ای دیگر فقط بازمی‌گردد، بلکه آتش درخشان سلاح‌های انرژی خود را به پوسته‌ی فلزی شکننده‌ای نشانه می‌رود که در آن سی هزار زندگی جریان دارد؛ تاراتزیکی از آن‌هاست و آن‌ها را مثل دانه‌های یک میوه له شده به زمهریر کُشنده‌ی فضا می‌ریزد. تاراتز اعتقاد دارد از بی‌مرزی امپراتوری گریزی نیست.

بر بالای میز استراتژی‌ای که شورای لسل در جلسات دور آن می‌نشینند هولوگراف هیچ نقشه‌ی ستارگانی نمی‌درخشد. فقط یک سطح فلزی عریان که با دسته‌ای از تابشگرهای هولوگراف جلا پیچیده شده بود. تاراتز یک بار دیگر سادگی دور شدن آن کشتی را که هنوز حسی شبیه یک تهدید حی و حاضر را می‌دهد، در نظر می‌گیرد و نگاه از نمای مرورگراتاق می‌گیرد و به صندلی‌اش بازمی‌گردد.

بی‌مرزی امپراتوری ممکن است غیرقابل‌گریز باشد اما دارج تاراتز در خود یک خوش‌بینی مسامحه‌گر، مصمم و ساکت دارد، نسبت به اینکه بی‌مرزی تنها گزینه‌ی ممکن نیست و مدتی است که نبوده است.

خانم اکنل آمناردبات^۲ راین میراث می‌گوید: «خب، این هم تموم شد. اون زن رفت. سفیر جدیدمون به امپراتوری، که خودشون درخواستش رو داده بودن و من صمیمانه امیدوارم اون زن ازمون خیلی دور بمونه.»

اما دارج تاراتز بیش از این‌ها می‌فهمد. او کسی است که بیست سال پیش وقتی هنوز میان‌سال بود و شیفته‌ی پروژه‌های پرخطر، آخرین سفیر لسل را به تیکسکالان فرستاده بود. با فرستادن سفیری جدید، حتی اگر همین حالا هم او را در شاتلی غیرقابل بازگشت

1. Darj Tarats

2. councilor

3. Aknel Amnardbat

راهی کرده باشی، هنوز هیچ کاری تمام نشده است. آرنج هایش را مثل همه‌ی این بیست سال روی آن میز می‌گذارد و چانه‌ی باریکش را به دستان کوچکش تکیه می‌دهد. می‌گوید: «اگه می‌تونستیم با یه ایمیگو^۱ بفرستیمش که کمتر از پانزده سال از آخرین تاریخ به روزرسانی‌اش گذشته باشه، بهتر بود. هم برای خودش هم برای ما.»

رایزن آنارد بات که ماشین ایمیگوی خودش، افزونه‌ای که به دقت در سیستم عصبی‌اش کار گذاشته شده تا به او اجازه دهد در ذهنش خاطرات شش سفیر میراث گذشته را داشته باشد. چند مرتبه از فردی به فرد دیگری منتقل شده بود، اگر هیچ تجربه‌ای در پانزده سال اخیر نداشته جرأت نمی‌کرد در برابر کسی مثل دارج تاراتز بایستد. اگر او عضو جدید شورا بود، و پانزده سال از تاریخ مصرف ایمیگوی خودش گذشته بود، فلج می‌شد. اما او شانه بالا می‌اندازد، انگار خیلی فکر فرستادن سفیر جدید به امپراتوری، بدون داشتن منابع لازم اذیتش نکرده است. می‌گوید: «این مسأله به تو مربوطه. تو سفیر آگاون^۲ روفرستادی و اون هم توده‌ی بیست ساله‌ی تصدی‌اش به خودش زحمت نداد بیشتر از یک بار بیاد تا برای ضبط ایمیگو بهمون گزارش بده. و حالا ما سفیر دزمار^۳ رو فقط با همون چیزی که پونزده سال پیش داشتیم فرستادیم تا جایگزینش بشه؛ فقط به خاطر اینکه تیکسکالان خواسته...»

رایزن تاراتز می‌گوید: «آگاون وظیفه‌ش رو انجام داده» و رایزن آب‌کشت^۴ و رایزن خلبان‌ها در تأیید حرف او سر تکان دادند. کاری که سفیر آگاون انجام داده بود دور کردن ایستگاه لسل و دیگر ایستگاه‌های کوچک بخش‌شان به عنوان شکاری آسان برای برنامه‌ی توسعه‌ای تیکسکالانی از جلوی چشم‌ها بود و در برابر این کار آن‌ها همگی توافق کرده بودند کوتاهی‌هایش را نادیده بگیرند. حالا که تیکسکالان بدون اینکه توضیح دهد سر سفیر قبلی چه آمده است، ناگهان یک سفیر جدید درخواست کرده بود، اغلب اعضای شورا شمردن ضعف‌های سفیر آگاون را به تأخیر می‌اندازند تا معلوم شود او مرده،

۱. *imago*. به معنی مرحله آخر بلوغ یک حشره است.

۲. Aghavn

۳. Dzmure

۴. نوعی گشت محصول که در آن به جای خاک از آب استفاده می‌شود.

مصالحه کرده یا به سادگی طعمه‌ی برخی تجدیدساختارهای سیاسی تندرو امپراتوری شده است. دارج تاراتز همیشه از او حمایت کرده است... آگاون شاگرد او بود. و تاراتز به عنوان رایزن معدن چیان در بین شش همتای خود در شورای لسل قدیمی ترین فرد است. رایزن آماناردبات می‌گوید: «دزمار هم وظیفه‌ش روانجام خواهد داد.» ماهیت دزمار از میان گزینه‌های جدید سفارت انتخاب او بوده است. او فکر می‌کرد برای ایمیکوی تاریخ گذشته‌ای که حمل خواهد کرد، مناسب است. همان میزان استعداد. همان گرایش‌ها. همان اشتیاق بیگانه‌پرستی برای میراثی که همانی نبود که آماناردبات از آن حفاظت می‌کرد؛ نوعی جاذبه‌ی ثبت شده به ادبیات و زبان تیکسکالانی. کاملاً در تناسب برای اینکه با همان یک نسخه‌ی موجود از ایمیکوی آگاون به دوردست فرستاده شود. کاملاً مناسب برای اینکه آن سلسله‌ایمیکوی آسیب‌دیده و آسیب‌زارا از لسل دور کنند... شاید این طور بهتر باشد. اگر آماناردبات کار خودش را درست انجام داده بود.

دکاکل اونچو^۱، رایزن خلبان‌ها می‌گوید: «اطمینان دارم دزمار به اندازه‌ی کافی شایستگی دارد. حالا می‌تونیم به مسأله‌ی جاری جلوروی شورا پردازیم و ببینیم قراره درباره‌ی وضعیت دروازه‌ی آنهاهمات^۲ چی کار کنیم؟»

دکاکل اونچوبه شکلی استثنایی درباره‌ی دروازه‌ی آنهاهمات نگران است. ایستگاه لسل دو معبرپرش فضایی دارد و آنهاهمات معبرپرش دورتر است، آن یکی که به بخش‌هایی از فضا دسترسی دارد که دست تیکسکالان به آن نرسیده است. این اواخر خانم رایزن نه فقط یک کشتی دیده‌بان را از دست داده است که می‌توانسته تصادف تلقی شود، بلکه دو کشتی را از دست داده و هر دو نیز در یک نقطه‌ی سیاه از فضا. او آن‌ها را به چیزی باخته است که هیچ راهی برای برقراری ارتباط با آن ندارد. پیغام‌های مخابره‌شده‌ای که پیش از خاموش شدن کشتی‌ها دریافت شده بود چنان با سطح بالایی از اغتشاشات تشعشعی/رادیویی به هم ریخته بودند که هیچ معنایی نمی‌دادند؛ بدتر از آن این که اونه فقط خلبان‌های آن دو کشتی را از دست داده بود، بلکه خاطرات

1. Mahit

2. Dekakel Onchu

3. Anhamemat

سلسله ایمیگوهایی که آن دو خلبان به آن ها تعلق داشتند نیز از دست رفته بود. نمی شد ترکیب ذهن آن خلبان ها و سلسله ایمیگوهاشان را بدون در اختیار داشتن اجساد و ماشین های ایمیگویی که نابود شده بودند، بازیابی کرد و در خلبان جدیدی جایگذاری کرد... با مفقود شدن کشتی ها این کار نیز غیرممکن است.

دیگر اعضای شورا این قدر نگران نیستند؛ هنوز نه. اما در پایان این جلسه وقتی اونچو باقی مانده ی نوارهای ضبط شده را برایشان پخش کند، آن ها نیز نگران خواهند شد... همه به جز دارج تاراتز. در عوض دارج تاراتز امید ی دارد، اما از نوعی وحشتناک. با خود فکر می کند: در نهایت شاید یک امپراتوری بزرگ تر از امپراتوری ای که دارد ما را ذره ذره می بلعد وجود داشته باشد.

شاید دارد می آید. شاید حالا دیگر می توانم انتظار نکشم.

اما این فکر را برای خودش نگه می دارد.

www.ketab.ir